نگاهی به کتاب لیبرالیسم و دموکراسی نوشته‌ی نوربرتو بوبیو

نویسنده: ادموند ای. جاکوبیتی[1]

مترجم: حمید ذوالقدر



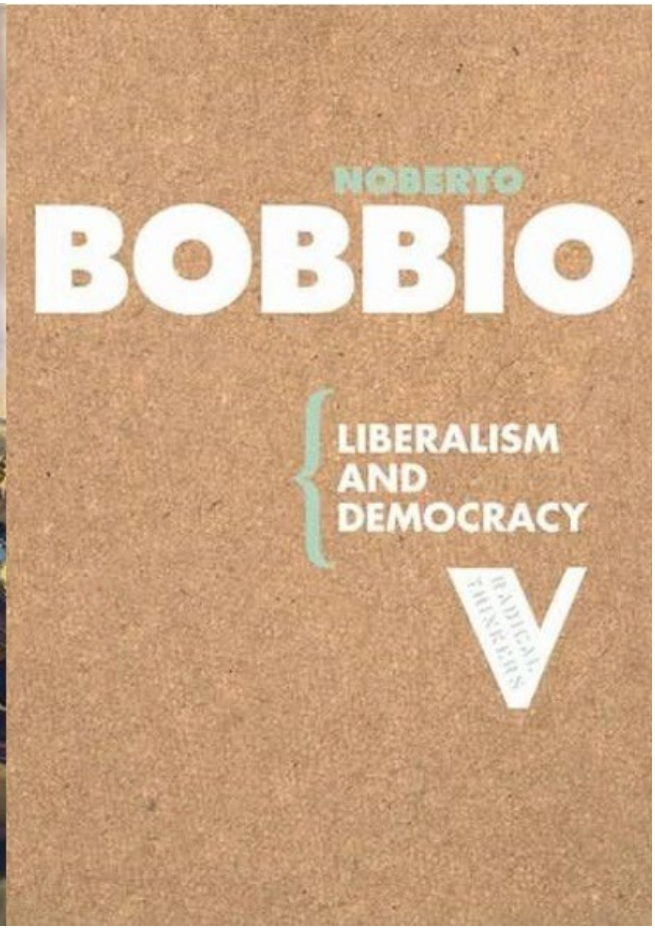

اگرچه بوبیو معتقد است لیبرالیسم و دموکراسی هرگز تضاد بنیادین و ریشه‌ای با یکدیگر نداشته‌اند، بخش عمده این متن به‌درستی، به کشمکش‌هایی می‌پردازد که میان طرفداران فرد یعنی لیبرال‌ها و طرفداران جامعه یعنی دموکرات‌ها شکل گرفته و همواره نیز ادامه خواهد داشت.

[1] Edmund E. Jacobitti

بوبیو بحث خود را از جهان باستان آغاز می‌کند؛ دورانی که در آن اساساً حقوق فردی به رسمیت شناخته نمی‌شد. او در این اثر طی نود صفحه و در قالب هفده فصل، روند رویارویی جامعه با کسانی را دنبال می‌کند که از حقوق فرد در برابر فشار و سلطه جامعه دفاع می‌کنند.

این کتاب، در کنار موضوعات دیگر، به اندیشه‌های هابز و لاک و نظریه حقوق طبیعی، مخالفت کانت با پدرسالاری دولت، نگرانی‌های الکسی دو توکویل و جان استوارت میل درباره استبداد اکثریت، پیچیدگی‌های ناشی از رویارویی سوسیالیسم و دموکراسی، و همچنین مسائل و چالش‌هایی می‌پردازد که با ظهور دولت‌های اقتدارگرای مردمی و دموکراتیک پدید آمده‌اند.

صورت امروزی تعارض میان فرد (لیبرالیسم) و جامعه (دموکراسی) را می‌توان در ناتوانی از هماهنگ کردن آرمان‌های متضادی که در شعار سیاسی انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، یعنی آزادی، برابری و برادری، تجلی یافته‌اند، مشاهده کرد.

مسئله اصلی، چگونگی آشتی دادن آزادی با برابری است. آزادی، ذاتاً به معنای به رسمیت شناختن حق هر فرد برای پیشرفت و رسیدن به جایگاهی است که خود انتخاب می‌کند؛ در حالی که برابری بر این خواسته تأکید دارد که پیش از آغاز رقابت، همه باید در موقعیتی یکسان قرار گیرند.

این مسئله، محور و اساس مساله‌ای است که روسو، ماتزینی، سوسیالیسم و دیگر نیروهای طرفدار برابرسازی جامعه در یک سوی آن، و مونتسکیو، کاوور، دو توکویل و مدافعان حقوق فردی در سوی دیگر آن قرار گرفته‌اند.

چگونه می‌توان بر سر این موضوع به توافق رسید که تمام اقدامات عملی لازم برای تحقق برابری انجام شده است و اکنون می‌توان سوت آغاز رقابت را به صدا درآورد؟ از این هم دشوارتر، چگونه می‌توان توافق کرد که همه اقدامات لازم برای رساندن افراد به خط شروع انجام شده است، در حالی که برخی همچنان بر انتخاب اهدافی به‌ظاهر مضحک برای زندگی خود پافشاری می‌کنند؛ برای مثال، کسی که تنها هدفش ثروتمند شدن است و دیگری که می‌خواهد خانه‌به‌دوشی و آوارگی را در پیش بگیرد؟

اما کشمکش میان لیبرال و دموکرات همیشه بر سر مسائل اقتصادی نبوده است. ریشه‌های این کشمکش را می‌توان در اراده به متمایز بودن از توده مردم، و در حق اخلاقیِ متفاوت بودن جست‌وجو کرد؛ حقی که در تقابل سقراط و آتن نمادین شده است. همان‌طورکه دوتوکویل و بعدها وبر، کافکا و شاید فوکو خاطرنشان کرده‌اند، پرسش این بوده و همچنان باقی است: آیا دِموس(توده مردم)، به دلیل بزرگی و بدگمانی‌اش نسبت به نابرابری، تفاوت و کیفیت، آزادی را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد؛ آزادی‌ای که خود نسبت به اکثریت، همگونی و انسانِ سازمانی بدگمان است؟

لیبرال می‌پرسد: آیا تا زمانی که مسابقه آغاز می‌شود، جهان چنان همگون و یکدست خواهد شد که دیگر هیچ‌کس علاقه‌ای به متفاوت بودن نداشته باشد یا از منابع اخلاقی لازم برای متفاوت بودن برخوردار نباشد؟ دموکرات می‌پرسد: آیا جامعه و سنت‌های آن در برابر چراییِ عجیب، اخلال‌گر، تهدیدآمیز و پاسخ‌ناپذیرِ آن مزاحم و انسان نامتعارف، هیچ حقی ندارند؟

از این منظر، این تعارض، باور دموکرات به این موضوع را در برابر بدگمانی لیبرال قرار می‌دهد که آیا می‌توان اکثریت را به پذیرش و سهیم شدن در منافع اقلیت واداشت یا خیر؛ در حالی که لیبرال معتقد است دولتی که قادر به تحقق چنین دستاوردی باشد، نمی‌تواند چیزی جز یک دولت اخلاقی، مانند دولتِ جنتیله[۲]، باشد.

در ایتالیای قرن نوزدهم، همان‌طور که بوبیو اشاره می‌کند، این مناقشه میان لیبرالیسم و دموکراسی در قالب مبارزه میان آرمان‌های کاوور[۳] از یک سو و ماتزینی[۴] از سوی دیگر بروز یافت. از نظر کاوورِ لیبرال، مسئله اساساً محدود کردن دولت و دفاع از حق فرد برای پیگیری منافعی خارج از چارچوب دولت بود؛ منافعی که ممکن بود از نظر اکثریت نامطلوب و قابل اعتراض باشند.

اما از نظر ماتزینیِ جمهوری‌خواه، مسئله این بود که چگونه یک دولت می‌تواند نقش آموزش را در شکل دادن به شهروندان خود ایفا کند. همانطور که بوبیو اشاره می‌کند، این مسئله در سال ۱۸۴۸، زمانی که ماتزینی قدرت را در رم به دست گرفت و ناچار شد با وزیر امور خارجه لیبرال فرانسه، دوتوکویل، روبه‌رو شود، به یک تراژدی در دنیای واقعی تبدیل شد. دوتوکویل کسی بود که خصومتش سرنوشت جمهوری روم را رقم زد.

---

[۲] جووانی جنتیله (۱۸۷۵–۱۹۴۴) ((Giovanni Gentile) ، فیلسوف، نظریه‌پرداز سیاسی و از چهره‌های برجسته ایدئالیسم ایتالیایی بود. او نظریه‌ای فلسفی با عنوان «ایدئالیسم فعلی» مطرح کرد که بر پیوند اندیشه، عمل و واقعیت تأکید داشت. جنتیله با پیوستن به حزب فاشیست در سال ۱۹۲۳، به یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان فلسفی فاشیسم تبدیل شد و در دولت موسولینی وزارت آموزش عمومی را بر عهده گرفت. در اندیشه سیاسی او، دولت جایگاهی محوری داشت و تحقق کامل فرد را در پیوند با دولت و جامعه سیاسی می‌دانست. توضیح درباره اصطلاح دولت جنتیله: دولت جنتیله نام یک دولت تاریخی مستقل نیست؛ بلکه این تعبیر در متن موردنظر به برداشت فلسفی او از دولت اخلاقی اشاره دارد؛ برداشتی که در آن دولت صرفاً ابزار حفظ حقوق افراد نیست، بلکه نقشی فراگیر در تحقق حیات اخلاقی و اجتماعی آنان دارد.

[۳] کامیلّو بنسو، کنت کاوور(۱۸۱۰–۱۸۶۱) (Camillo Benso) سیاستمدار و دولتمرد ایتالیایی و از معماران اصلی وحدت ایتالیا در قرن نوزدهم بود. کاوور از نمایندگان لیبرالیسم میانه‌رو و عمل‌گرا به شمار می‌رفت و با تکیه بر اصلاحات سیاسی، دیپلماسی و نظام سلطنتی مشروطه، نقش مهمی در یکپارچگی سیاسی ایتالیا ایفا کرد. او نخست‌وزیر پادشاهی ساردنی بود و در شکل‌گیری پادشاهی متحد ایتالیا در سال ۱۸۶۱ نقشی اساسی داشت. کاوور در اندیشه سیاسی ایتالیا نماد لیبرالیسم معتدل، اصلاح‌طلبی و دولت‌سازی از طریق نهادهای سیاسی بود.

[۴] جوزپه ماتزینی (۱۸۰۵–۱۸۷۲) (Giuseppe Mazzini) متفکر، انقلابی و سیاستمدار جمهوری‌خواه ایتالیایی و از رهبران جنبش وحدت ایتالیا (ریسورجیمنتو) بود. ماتزینی از استقلال ایتالیا از سلطه خارجی، وحدت ملی و تشکیل جمهوری حمایت می‌کرد. او در سال ۱۸۳۱ سازمان «ایتالیای جوان» را با هدف بسیج مردم برای دستیابی به استقلال و وحدت ملی تأسیس کرد. برخلاف جریان لیبرالیسم میانه‌رو به رهبری کاوور، ماتزینی بر نقش مردم، حاکمیت ملی و مشارکت سیاسی شهروندان تأکید داشت. اندیشه او ترکیبی از جمهوری‌خواهی، دموکراسی، ملی‌گرایی و مسئولیت اخلاقی و اجتماعی افراد بود.

اگرچه بوبیو به این موضوع اشاره نمی‌کند، اما همین تقابل میان لیبرالیسم و دموکراسی بود که دولت ایتالیا را تا دوران جولیتی[۵] و حتی پس از آن نیز با چالش مواجه ساخت. در واقع، مسئله زمانی پیچیده‌تر شد که جولیتی، وارث دولت لیبرال کاوور، دریافت که باید از آزادی و قواعد صرفاً شکلی و رویه‌ایِ آن در برابر اکثریتی دفاع کند که با آزادی سرِ سازگاری نداشت و تحت سلطه انترناسیونال سیاه یا سرخ بود (انترناسیونال سیاه اشاره به جریان‌های بین‌المللی محافظه‌کار و کاتولیک دارد، در حالی که انترناسیونال سرخ به جریان‌های بین‌المللی سوسیالیستی و مارکسیستی اشاره می‌کند). چگونه می‌توان به قواعد بازی پایبند ماند و در عین حال، در برابر جمعیتی که خود به آزادی پایبند نیست، از آزادی دفاع کرد؟ به نظر می‌رسد رئیس‌جمهور یلتسین نیز به‌زودی بار دیگر ناگزیر خواهد شد به همین پرسش پاسخ دهد!

از زمان ظهور سوسیالیسم، مارکسیسم و دیگر جنبش‌های سیاسی توده‌ای، و به‌ویژه از هنگامی که انقلاب صنعتی چهره جهان را دگرگون کرد، بحث میان لیبرالیسم و دموکراسی به‌تدریج (برای مثال، در آثار متأخر هایک و نوزیک) بر دفاع از دولت حداقلی متمرکز شده است؛ دولتی که هدف آن حمایت از حقوق اقتصادی، حقوق مالکیت و حقوق اکتسابیِ اقلیتی معدود است.

به بیان دیگر، تعارض میان معدودی افراد در برابر اکثریت، دیگر رنگ‌وبوی سقراطی خود را از دست داده و بر حق اقلیت برای مصرف‌کردن متمرکز شده است. پرسشی که بوبیو مطرح می‌کند ــ و همان‌طور که خود او اشاره می‌کند، پیش‌تر نیز در مناظره میان اینائودی[۶] و کروچه[۷] مطرح شده بود ــ این است که: حمایت از حقوق اقتصادی و مالکیت افراد، و به‌ویژه

---

[۵] جووانی جولیتی (۱۸۴۲–۱۹۲۸) (Giovanni Giolitti) سیاستمدار و نخست‌وزیر ایتالیا در چندین دوره و از مهم‌ترین چهره‌های سیاسی این کشور در آغاز قرن بیستم بود. دوره طولانی نفوذ سیاسی او، به‌ویژه در فاصله سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۴، به «عصر جولیتی» شهرت دارد. جولیتی سیاستمداری لیبرال و عمل‌گرا بود که تلاش می‌کرد با اصلاحات تدریجی، گسترش مشارکت سیاسی و مدیریت تعارضات اجتماعی، ثبات نظام سیاسی ایتالیا را حفظ کند. رویکرد او در قبال جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی، از جمله تلاش برای پذیرش و مدیریت مطالبات کارگران در چارچوب نظام پارلمانی، از ویژگی‌های مهم سیاست‌ورزی او بود. در بحث لیبرالیسم و دموکراسی، نام او با مسئله چگونگی سازگاری دولت لیبرال با گسترش مشارکت توده‌های مردم پیوند دارد.

[۶] لوئیجی اینائودی (۱۸۷۴–۱۹۶۱) (Luigi Einaudi) اقتصاددان، متفکر سیاسی و سیاستمدار ایتالیایی و از برجسته‌ترین نمایندگان لیبرالیسم کلاسیک و لیبرالیسم اقتصادی در ایتالیا بود. او در زمینه اقتصاد سیاسی، مالیه عمومی و سیاست‌های اقتصادی فعالیت داشت و از آزادی اقتصادی، رقابت، محدودیت قدرت دولت و مسئولیت‌پذیری مالی دفاع می‌کرد. اینائودی از مخالفان فاشیسم بود و پس از جنگ جهانی دوم در بازسازی نهادهای سیاسی و اقتصادی ایتالیا نقش داشت. او در سال ۱۹۴۸ به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهور ایتالیا پس از استقرار جمهوری انتخاب شد و تا سال ۱۹۵۵ این سمت را بر عهده داشت. اندیشه‌های او در مناقشه میان لیبرالیسم و دموکراسی، به‌ویژه از منظر نسبت آزادی اقتصادی، مالکیت خصوصی و محدودیت مداخله دولت، اهمیت دارد.

حق آنان برای تملک و انباشت ثروت، تا چه اندازه برای توجیه اخلاقیِ دفاع لیبرالیسم از خود در برابر دموکراسی ضروری است؟ این پرسش چندان ساده نیست: اگر فردی تصمیم گرفته باشد که ثروت همان خیری است که بیش از هر چیز دیگری در پی دستیابی به آن است، یک فرد پیوریتان بر چه مبنای اخلاقی‌ای حق دارد بگوید که این انتخاب نادرست است؟ از آنجا که اکثریت تهیدستان همواره از اقلیت ثروتمندان ناخشنود خواهند بود، چگونه می‌توان رنجش اخلاقیِ مشروع را از کینه‌توزیِ نیچه‌ایِ افراد فرومایه و کم‌مایه متمایز کرد؟

این معضل با توجه به این واقعیت که امروزه ثروت به همان اندازه‌ای که توده‌های مردم در گذشته تهدیدی برای آزادی بودند، به تهدیدی برای آن تبدیل شده است، روشن‌تر به نظر می‌رسد. امروزه ثروت می‌تواند سراسر جهان را زیر پوشش خود بگیرد، در انتخابات اعمال نفوذ کند یا امکان دستیابی ملت‌هایی متشکل از افراد بنیادگرای انتحاری را به سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی یا زیستی فراهم سازد. در چنین جهانی، روشن می‌شود که لیبرالیسم و دموکراسی هر دو به نوعی تنظیم و نظارت نیاز دارند. اما این تنظیم و نظارت باید از سوی چه کسی اعمال شود؟

پاسخ بوبیو این است که این دو نظام، یعنی لیبرالیسم و دموکراسی، باید بیاموزند که چگونه با یکدیگر سازگار شوند و به متحدانی پرتنش تبدیل گردند. در برابر چنین پرسش پیچیده‌ای، نباید انتظار پاسخی صریح‌تر و قطعی‌تر داشت؛ هرچند ای‌کاش بوبیو به‌جای آنکه بیشتر وقت خود را صرف توضیح صورت‌های گوناگون مناقشه میان لیبرالیسم و دموکراسی می‌کرد، توجه بیشتری به ضرورت تداوم این مناقشه اختصاص می‌داد. به هر حال، اگر روزی یک لیبرال شرور، افسونگر و ثروتمند با دِموسِ گریزان پیمان زناشویی ببندد، سرنوشت جهان چه خواهد شد؟ اگر بخواهیم مسئله را با اصطلاحات کلاسیک بیان کنیم، آزادی هم به سقراط نیاز دارد و هم به آریستوفان! هم به فیلسوف و هم به شهر.

زیرا تنها زمانی می‌توانیم اهمیت گفت‌وگو و تعارض میان لیبرالیسم و دموکراسی را درک کنیم که بپذیریم نظریه و عمل، فلسفه و فن بیان، هر یک مطالبات و اقتضائات خاص خود را دارند و آزادی نمی‌تواند در صورت سلطه هر یک از این دو بر دیگری دوام بیاورد.

منبع

---

[۷] بندتو کروچه(۱۸۶۶–۱۹۵۲) (Benedetto Croce) فیلسوف، مورخ، منتقد ادبی و سیاستمدار ایتالیایی و از مهم‌ترین نمایندگان ایدئالیسم و لیبرالیسم در اندیشه سیاسی ایتالیا بود. او در کنار جووانی جنتیله در احیای فلسفه ایدئالیستی در ایتالیا نقش مهمی داشت، اما بعدها به‌دلیل اختلافات فلسفی و سیاسی، به‌ویژه در پی حمایت جنتیله از فاشیسم، راه این دو متفکر از یکدیگر جدا شد. کروچه از مدافعان آزادی و لیبرالیسم بود و پس از آشکارشدن ماهیت اقتدارگرایانه رژیم موسولینی، به مخالفت جدی با فاشیسم پرداخت. او در سال ۱۹۲۵ «بیانیه روشنفکران ضدفاشیست» را تدوین کرد. کروچه همچنین در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ وزیر آموزش عمومی ایتالیا بود. اندیشه او در این مقاله از آن جهت اهمیت دارد که لیبرالیسم را صرفاً مجموعه‌ای از حقوق اقتصادی نمی‌دانست، بلکه آن را با آزادی اخلاقی و سیاسی پیوند می‌داد.

https://commons.library.stonybrook.edu/cgi/viewcontent.cgi?article=1248&context=differentia